

بزرگ شیشه ساعت بند در خشکی طالع	وله	بجای می پر از گرد و کدورت گشته میبایم
از جناب باوه کمتر نیستم در سبک	وله	میتوانم گرد من هم رهن صهبایم
شد گرچه شکسته استخوانم	وله	پسید به محضت چو دسته
رتبه سخت بسیارم نه شود از زبانه بلند	وله	کرد چون سایه مزخاک نشین برود

من

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شیوع سخن سخی و سخن فیهی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سرسبز است در سما و زمان حیات والد چندان سرخی شعرند داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و مائه و الف از جهان فانی در گذشت خان آرزو در مجمع النفا نس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاه نگاه داشتیم و بقدر فهم خود در حک و صلاح آن مضائقه نکرده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم پانچ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا قناد به زیمت گذمرا	وله	از اشک و آه زندگی آید بس مرا
چون دانه عنب که بچسپد بر گل تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
با آنکه همه عمر زرقم ز دور او	وله	پرسد ز من از قاز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من و اشود که بار	وله	چون بنیدم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بز می که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامان دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول سمت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهای باجستو خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهای بردار اشکوه از اصل و اصنافه منصب چهار هزار می سر بر افراخت و بعد شکست دادن خلد مکان محمد شجاع را بتواقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر خضت یافت و در سال ششم جلوس منصب پنجاری و صوبه داری اکبر آباد مور و نوازش گردید و بعد حصول به اکبر آباد یک ماه نگذشته بود که در سادی سزار پنج و سبعین و الف خرت بشهرستان علم کشید و

و در مقبره پیرنجان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
 تاریخ گوید مرد اسلام خان الاجاه + اسلام خان طبع موزون شستاد و الا تخلص میکرد و او را
 دعوی پیدا کن ای صحرا که شب غمش **س** لشکراه من از دل خیمه برون میزند
 خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر او سخن خلد میکان است تخت بخشی سوم بود
 بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس محبوبه داری اکبر آباد اقتیاز پذیرفت و در سال
 بیستم جلوس مدار و علی غسلی خانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم محبوبه داری اله آباد
 و محبت یک کدرو پیه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بلخ طلبه احمدی حضور
 شد و سخمت جلیل القدر امر الامرا می سر بلند گردید در همان امام شاهانه از محمد آید و تلعفی
 افتاد خلد میکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بحر است قلع المهر گذاشته از شهر آمد
 خان مذکور عقرب در سنه اشین و تسعین و الف جهان فانی را با آنکه است جوهر قابل و قابل
 دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف میبرد و در نظرم در شرق قدرتی داشت از او
 بجز خار یکه بخون داشت در دل **س** بیایان خون خاشاکه ندارد
 محبت با هر از رحمت طرازان بهمت خان و ناصر علی سر مندی از شاگردان سین خان
 بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف اجمیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب کسبته اقلیم گوید که او قصیده جهت
 سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است **س**
 الهی تا جهان باشد نگذار این جهان را **س** محمد شاه تغلق شاه سلطان بن سلطان
 چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهد صلح جمیع شعاریان نمیتوانم آمد
 و فرمود تا صرنامی ز راوردند و گرد او گذشتند چون نزدیک بسراوردید بر نامه استناد
 سلطان این حکمت خوش آمد فرمود تا بار دیگر ز راوردند و گرد او حیدند تا نقد او رسید
 شیخ جمالی دهلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
 یا سخن از قوم بلوخرمات شرعی و از اخلاق و ملی مثل قصدا و افتا که قوم کیند و غلق داشت و از

در سوالنا جمال الدین دهلوی

در شیخ جمالی دهلوی

شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر ریافت و بهندم راحت نمود و در زو قعی
سده اثنین دار بعد از تسعاه متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است و درخت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسی بهوش رفت بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگری در نسبی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحی در خواب به سوال آن
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم نبشارت یافته و این صله از قسم اعلا می صلوات و وسیله
عظای سخات است او زمین سخن طی میکند

یا دلب تو در دل غم گین بود مرا	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جمالت این همه غوغا بر صیبت	چون جمله حسن بست تماشا بر اخصیبت
سکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	خون من ریزی و میگوئی مبارک باد هم
عید قربانت لطفی بر من لریش کن	یعنی این لریش را قربان و می لریش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	چون نیشکر شکسته شود بندند او
شدم مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی	بر روی زدم از دیده گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	چه شود گرد بهی شربت عناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	بیا اجل مکن از یار شر مسیار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	محراب ابروی تو مراد نماز
آن جفا کار دل آزار جگر خوار جهان	گر چه کافر نتوان گفت سلمان هم نیست
میکند فکری که آن زلف دراز آید بست	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام حبه ز لیش داد نهانم و شنام	واقف حال نشد داد مرادم غلط
ز تیغ سلیم صد چاک شد ای وای می	مبادا درد تو بیرون فتد از سلیمه چاکم
زلف نگار و تو با و سر رقیب	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و عین قلم کنی هر شب که فردا میکشتم	تا بفردامی در گردانم نظارم میکشتم

بگفتنش که به عشاق رحم کن نه جفا وله بخنده گفت لکم دینکم ولی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسین غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و بجزبه النفس و آفاق بود و مسامح روحانیان بلای ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن برداشته اند و زمان حال سلسله جواب بریاست مطلقش این است

سید حسین غزنوی

داند جهان که قره عین بیبرم شاکسته سیوه دل زهر او حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین ریت چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی دریافت ترجمی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است

ابر رحمت سرور از ان دست چون چرخ است	تشنگار از شربتی اگر ممکن است اکنون
لاف فرزندی نیارم ز دورین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون
سیم و زر قدری نهادهستم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مخنون
یا رسول الله سزاواری که گویم بخدا	بر رسول الله درود از هر چه هست افزون

حمد الله مستوفی در تاریخ گزین نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزندی نیارم ز دورین حضرت ولی به الی اخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در صحیحان اطمینانی میکند لیکن اگر این سخن ساخته جلیله العالم وقوع می آید استاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و خردی استان معلی را بضبط کتابت می آرند البته از ان قلم می آوردند و در سیر مبارک ثبت میگردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصه آزاد دار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر اما دل بخت انتخاب نگرانید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد	عالم مار یک چون دل من گردد
صداه بر آورم ز آینه دل	کاشنه دل ز آه روشن گردد
ای شاه زمین دوز زمان بی تو مباد	سعدین سپهر اقران بی تو مباد

مقصود جهان تویی جهان میتو مباد	اساتس جان رتت جان میتو مباد
ولہ ذی شعند نالہ سحر گاہ بر سر	ازدود دل بر غم امی ما و تبرس
امی است نیکو میت از آہ تبرس	در ہر نفسی تعبید از رم آہی
ولہ شاید کہ زمین روی نگرند ہم	در خدمت کس گردیم پشت بجم
پای دگری چه گرم از بہر درم	حوان من سر نودہ از م از بغرضی

خواجہ حافظ شیرازی قدس سرہ از خواص سکارنی است و سجال مند و شش می کشند و
 بخارا و رسی از میخانہ عرفان کشادہ و وصلای ادرکات و نادانان و دادہ مولوسی جامع قس
 سہ مہر ما بد چون در سخن او اثر تکلف ظاہر نیست اورا لسان لغیب لقب کردند مؤلف گوید
 چون فال دیوان او از غیب خبر میدہد ما بتن اعتبار ہم اورا لسان لغیب میتوان گفت از نجاست کہ
 میدویم س مردان ز خاک ہم خبر آسمان مہند بہ فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ بہ اکثر
 اشعار او تقریبی است موالی لاری کہ یکی از تلامذہ علامہ دوالی است دیوان او را بالفیر ما
 از رشت تحت حمایت شہزادہ در تارخ خود مینویسد کہ سلطان محمود شاد ہتمی الی دکن قران
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست س عاقبت در سنیہ کار خون فایز کند
 رخصتی امی دل کہ از الماس شتر میخوم + از علوم متداولہ با خبر بود فارسی عربی و سیح و سیف
 در عربی و شعر عرب و عجم بدکن آمدن از حشریہ الغام و احسانش شاداب میشدند و قصیدہ
 گذرانیدہ در مجلس اول مبلغ یکہزار تنگ طلا کہ عبارت از ہزار توالہ باشد جائزہ یافتہ معزز
 مکرم و عنقسی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آواز سخاوت و ہنر پروری و قدر شناسی
 او ناگہ گشت خواجہ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطہ موانع از قوتہ
 بفعل نمی آمد این خبر بہ فضل اللہ اینجو کہ از تلامذہ علامہ نقاش زانی بود و در دکن آمدن از پیشگاہ
 سلطان منصب صدرت داشت رسید جزوی از رحمت خواجہ شیراز فرستادہ آمد سہ
 قیوم نمود خواجہ از توجہ میر فضل اللہ اینجو پیش از پیش خوانان سفر مند و ستان شدہ انچہ خواجہ
 برخی اصراف خواہ زیادہ نامی خود کردہ و برخی را اداسی قروض نمودہ سامان آہ کردہ
 از شیراز باز آمد چون بلا در رسید انچہ داشت بیکلی از آشنایان غارت زدہ پیشکش کردہ ہمیدست گردید

در خواجہ حافظ شیرازی

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کارزونی که از تجار معتبر بودند و داعیه هندوستان داشتند متعهد
 خرج راه خواجه شدن به مرآه آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رها نکردند و
 با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاهمی که از دکن به بندر میرز رفته بود سوار شد قفله را
 هنوز کشتی روانه نشد بود که باد مخالف وزید و دریا را بشور آورد و خواجه یکمناح از آن سطر
 متفرگشته بسیاران گفت که بعضی از دوستان را که در میرزا اند و باغ نکرده اند انشا را در این
 در ساعت بر میگرددیم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته میشود یکی از آشنایان
 نزد میر فضل الله فرستاد و خود بیشتر از شافت این تئیه بیت از آن عنبر بل است

دومی با غم بسر بردن جهان کسیری از زرد	بسی نفروش دلق ما کزین شرمی از زرد
شکوه تاج سلطان که بیم جان بود	کلاه و نقاش است اما تبرک سر می از زرد
بیس اسان سبزه اول غم در بابوی	غلط کردم که یکم وحش نصبتن نمی از زرد

چون غزل میر فضل الله رسید قصه خواجه را بسلطان محمود شاه با گرفت سلطان بود چون
 خواجه بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم
 نسازیم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلارد و لته خانه بود هزار تنگ طلا تحویل نمود تا او را
 امتواهند خزین برای خواجه بیشتر از برداشتی و خواجه غزلی بسلطان نخواست الدین
 ننگاله فرستان که این بیت از آن است

شکر شکن شوند همه طوطیان بوند	زین قید پارسی که به ننگاله میرود
حافظ رشوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و سعید بی ثمانا تیره واقع شد و
 خاک مصلا می شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکید و تاریخ است صاحب مرآة الصفا
 مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بوند آمد و در برمان پور وفات یافت قبرش نزدیک
 قلعه آبست شیخ فیضی که آباد می این قطعه در حق دیوان او گوید سه منم فیضی که
 در میدان معنی به چو من چاکسوار سی نیزنگ نیست بجلد شعر من از پوست تا منفر
 بجامی مردم ناپاک رگ نیست به بدان میماند این پاکیزه گفتار به که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمد محیی الدین آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زین س
 شنیدیم نام که سگان افتاده می بیند چرا بگردن حافظ نمی نهی رسی
 مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ سجا می لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است
 مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ س کجاست فکر حکیمی و رای بر مهنی
 از اتفاقات اینک خبری که شیخ فیضی میجو است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
 و ازین لفظ مبرامع بذا عدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم است
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواجہ حافظ و در مناجاتیان
 و زمزمه خرابیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثالی است در آمد

من لان عقل منرغم این کارگی کنم	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم
که فارون اغلطان داد سودا می اندوز	چو گل گر خورده داری خدارا ضرورت کرد
کاریکه کرد دیدن من بی نظر نکرد	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
خجل از کرده خود پرده در می نیست که	اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب
هست خاکی که بآبی نه خرد طوفان را	یا مردان خدا باش که در کشتی نوح
بر آن سر است که از خاک ماس سازد	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
مست است و در حق او کس ایگمان ندارد	ایدل طریق زندگی از محتسب بیاموز
اند اند که تلف کرد که اندوخته بود	دل بسی خون بکف آورد و دیده بخت
سببی ساز خدا با که پشیمان نه شود	روشن میگفت که وز ابدیم کام لبست
متنی ما تلق من تهو مع الدنيا و اهلها	حضور می گری می خواهی از دنیا مستوحا

مؤلف گوید مع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله نشانیه باشد و فاعل واجب است
 بر آمی رعایت وزن فد مع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد مع الدنیا
 متنی ما تلق من تهوی و اهلها به حالا جواب بشرط مقدم شد و جواب مقدم فاینجا باید که
 به آنکه نحو فقیر تقدیم جواب این غزل پر دخته ام و مصراع خواهد آمد تقدیم جواب تضمین کرده
 این ابیات از ان غزل است

<p>که میدانم بعلمشان سازمی حل مشکها سبکو جان بزنگ بومی گل بستند محلهها چو فانوس خیالی گردا و گردند محفلها که قاتل سبزه بر داز تیغها بر خال بسملها دع الدنيا متی ما تلق من نهودا</p>	<p>سرت گروم چه غم از عقده زلف تو رود لها بناشد خانه رنگین و بناهای آستان نه من تنها بلا گردان آن شمع شب افروزم درین مشهد تماشا میکنم آثار حرمت ا الا ازاد اجبها و عماد و نه اعرض</p>
---	--

درینجا ضمیر چهار راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خرد بود هفت سال سلطنت کرد در سنه خمس و سلبعین و سبعه مائه علم ملک و دانی زود قاضی قطب الدین خنقی در تاریخ مکه عبارت عشق میگویی ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین والی بنگاله زربساری مصحوب خادم خود یاقوت عنانی بخرمین شریفین فرستاد که برای اهل هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه در باطلی در مکه بمحطه بنام سلطان تعمیر شود و او قاضی خرمین در اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف کرد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و بدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان بعمل آرد اما شریف بیوم حصه زر صفت خود گرفت بطریق معناد خود و ابا خود و باقی برابر فقرا و فقهار خرمین تقسیم نمود آنقدر زرب بود که مردم آنجا علی العموم رسید و یاقوت عنانی برای تعمیر مدرسه در باط و دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب بهمانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه در باط ساخت و دو اصل و چهار رجه خرمین بر سر وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان از ان وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بیانصد شقال طلا خرمین برای مصالح رباط وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه در باط ساخته شد و هر دو اصل و هر چهار رجه دو از ده هزار شقال طلا گرفت و سوای آن زری اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه بایاقوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سرانجام میدهم

وان بی بی هزار شوقال طلبا بود تا اجازت حبه تاریخ تطبیق است مؤلف گوید در رسد و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت که معطره تخصیص یافته از اوید

تونی حیرت افزای دیده و روان است و مهر برب گداز زبان آوران از وطن خود

به اقیانوس رفت و در شاعری نام بر آورده ساد این بیت اورا بشاه طها سب صفوی سزایند

از سد امر و زاده منع ما از یاده کرده در نه کی آن ناسلمان انغم فردای

شاه بیاس شربت متغیر گردید گیلان کز سخت و بعد چندی قصید در منقبت ابراهیم بن

علی رضی الله عنه گفته و جناب مقاس اشفیج ساخته رو بدر گاه شاه بی آورد و بنوعی

شمرل مرحوم گردید مطلع آن قصید که ابهام لطیفی دارد

چون بنامه رسم نیست البته دوسرا مطلع تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

عهد شاه نیکو نیتیکه محمد صالح بچی در آستر آباد خروج کرده روزی چند نشت

بیت قصیده گذراند که مطلعش این است

ایکیرایت جهان آنه غیب ناست هست پیش تو عیان آنچه نام

چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح انکه سرتاقم آراسته علف خدا است

بیت خوریشیر صد یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبنم شراب حوره

و مهلت مستی از بالا خانه بی پایان افتاده گردش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد

مورس گوید سال فوتش چو خواستم گفتند تا او بجا صفیر با م افتادند امیر الدین

قزوینی صاحب انفا انما اثر که معاصر است و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم

یعنی تونی نه شده و همان آرزو گوید از ما و الله بوده و بعضی لذت تون گفته اند و معلوم

بیت که حیرتی کاشانی میان شخص بر روی یکی اند با غیر نالک که جدا باشند مؤلف گوید غالب

آنکه است تونی با بعد ازین اصلی و کاشانی باعتبار مدفن در بون او از ما و الله لقبول

نعمه اوده می است از آنرا نقل کرده و اسد اعلم این چند بیت از کلام حیرت است

چون نرشد بر کاک کرد کای نشت خطه علمان جهان روزگار نشت

از ان بخود روم سوی مه خویش	وله	که خود را هم نخواهم همسره خویش
کحل به حرف همان به که نیاند از گوش	وله	ورنه در دل مرغان همین بسیار است
تقطر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز موش روم دیگران نظر نکنم
ماند در لطف تو دل دایم بر آن صید بگر	وله	که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
چه شبها در از محب دیدم	وله	باین روزها عمر کوتاه خویش
تیغ علی که سرخ بخون منافق است	وله	دارد و دودم چون صبح ولی بر دوش است
چاره و ساله می گرگت افتد عمر است	وله	ورنه از بودن حد ساله بقافانده
همچو پروانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر عشق روم بال و پر میسوزد

شأن از و گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند فرموده تصرف است
 میروم پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیر استفاد هر دو مصراع جدا و ترکیب
 آن مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ
 سعدی علیه الرحمه است اگر یک سوی بر تر پریم فروع تجلی بسوزد پریم
 مع بداهه شمع بال و پر و آنچه میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مؤلف
 گوید مصراع اصلاحی و دوشق دارد یکی این که حرف شرط مستعلق بجمله پیشین شود دوم
 اینکه حرف شرط مستعلق بجمله پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان از و
 ظاهر اشتق ثانی است که گفته پیش فقیر استفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
 در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص شمع معین نمیتواند شد
 و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شد مصلح کاف
 صفتی را آورد و اعتراض از دفع سا و بر ظاهر ظاهر که است حیرتی تشبیه واقع شدن و بیت
 شیخ سعدی تشبیه است

ن

خوام زاده یکی اصنافی است اما در شهر مقدم بسیار بوده و در آنجا نشوونما
 یافته حرف موزون میلقت و لالی آیداری سخت و انامی علم عرض و قافیه بود و در خط و انشا
 نیز دستی داشت آغاز حال است ای همان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطه طعن در مذنب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنہ
 زبان مرا شفا داد صاحب نفاقر الماثر گوید در سینه سبعین و تسعاً در قزوین آمد هفت بند طاکاشی
 را جواب گفته از نظر شاه طما سب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جائزه یافت و میر تقی کاظمی
 مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهر سنه احدی
 و سبعین و تسعاً زبان او را این غرض مقطوع اللسان باید دید

فنا ده امم زبانی میان مبارسی ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینده گرفتنی ز برم یار که بودی	می با که زرد می شمع شب تار که بود
به طرف ز تو آزرده بفریاد است	بزار داد ز دست تو این چه بد آید
ایکه منم میکنی از عشق خسار شمعین	ایکه سلگونی مرد از راه رفتار شمعین
اگر نه بر زمان از کوی شیرین با خیزد	غبار غم کجا از خاطر فریاد بر خیزد
نشسته بر سرم کز مردم خاطر شود تا در	اجل شتاب تا یار از سر من شاد خیزد
یار بر افراخته قامت رسید	منت نه ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	مژده شمارا که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی	حرفی است کز بوی و فامی آید

مطلب قصیده این است

حکایتی که در شاه خوب و مادح جائزه روپ است شرف زیارت حرمین
 در یافت و دوبار سیر شد کرده لولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسیدن قصیده
 در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صلوات داده
 او را بد بار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگر شد او هم خان کوکه اکبر بادشاه
 دست کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تو واضح کردند و آینه قصیده در مدح خان
 اعظم که اینهم کوکه اکبر بادشاه بود و نظم آورد و بست تومان نقد خلعت و اسپ صلوات گرفت

مطلب قصیده این است
 بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن اگر بد و نکند روح صاحبان سخن

<p>و قصیده دیگر در شامی اکبر بادشاه موزون کرد از آن است ۵</p>	
<p>بنود شتهای ریگ روان گرینی غرق کردن اعدا</p>	<p>فیلها پیش که در صف میجاست هر طرف موجهای بحر بلاست</p>
<p>چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسید بعضی مقرران معروض است</p>	
<p>در مدح بادشاه سخن سنج ملک مند ز بیسان قصیده که بگناه نوشتنش اما جو روزگار مددگار من نبود نشند شاه عصفه کشا معززین بودم ز آب دین تر غرق بحر غم حافظ وظیفه تو دعا گفتن است بس</p>	<p>گفتم قصیده که پسندید هر که دید آب حیات بر ورق از خار میکلید زان شاخ گل بیامی لم خار غم خلید نکشود فصل آرزوی من ازین کلید کز غیب این ترانه بگوشش لم رسید در بند آن مباش که کشند یا شنند</p>
<p>بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشا و قصیده کرده هزار روبه و خلعت و اسب تحت گردید چون خازن در تسلیم از تا خیر می کرد این قطعه گذرانیده همان بخره زر گرفت</p>	
<p>مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض سیم وزر انعام کردی لیک از خان</p>	<p>از آنکه زمین مشکل مرا صد دانه خسته بود هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است</p>
<p>و چون از بند بر گشت میان او و وحشی بزودی مهاجرات رکبیکه بوقوع آمد چه او را به سبب سربایه جمعی که از بند هم رسانده زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در او اعلی تا جدوزی میگردد او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدونی صاحب مثنوی التواریج گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت سخننا منظر در آمد اما قماش نیک در آن بنامیت اندک دین شد حیدری ساخته که تر سخن میگردد اند</p>	
<p>شهرت حسن بنان از عشق عالمگیر است ترسم از آب و هوای خلد کرد و نا امید</p>	<p>در طریق عاشقی عشق جوانان سرباست آنکه میخندد و باشک گرم و آه سرد است</p>

چو ریزم اشک از دل آه در دال تو بخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد درود میخیزد
سینم که تیر بجائی ترا نشان شنم	جدا از ان سنگ کو مشت استخوان شنم
در آتش هست ز عشقت تن بلا کشن	بآب تیغ تو خواهم نشیند آتش من
طبع ز بیم غیب چون غنچه شکفت	در مدح شهان در سخن دانی شکفت
گر چه در آید دشمنی گفت که	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاکی برداشته همه بود در حق میهند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شاد می و غم معلوم	استجادل شاد و جهان خرم معلوم
جانیکه به بکریه آدم نخند	آدم معلوم دست در آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زست در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت تقریرم نظر همین معنی این مطلع گفته ام در کمال تباها دل بدخو فغان کند به همچون مغل شکایت شایسته خدمت بند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه همه آماج از حالت گدائی بر تبه امیری میرسند و از تکبیت قلندری بر آمدن بدولت سکندری فائز میشوند باس حقوق را اصلا سجا طر نمیدارند و زبان خود را که عمر مانگ از خوان الوان هند خورده با انواع خدمت می آلائند اگر مند مطابق اعتقاد ایشان است چو از خود بی طلب کسی تصدیق میکشند و خود را بشیوه حق ناشناسی و عیب جویی انگشت نما میسازند طر فیه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیح ثابت شده که آدم علیه السلام از پیشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او همین جا بر تبه قبول رسید شیخ جلال الدین طبریزی در منشور حدیثی طویل از کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی هذه القرية انزلت النبوة یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه با حرام کعبه شریفیست و در عرفات با حو ابر خورد و بعد او امی مناسک حج هر دو با هم هند شریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتابت آن

طریقه نیکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد غزالی مسطور است چون اولاد او سجد کثرت رسیدند از بند فتنه شدن فتنه رفته اما عالم سبوره را
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم منند است بعضی مردم میگویند مندر زمین مغلوب
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بندگان دخت غافل ازین
 که حق تعالی حواریجین که از سر زمین بگردن منظر است انداخت سر زمین مکه با اتفاق است محمد
 اشرف بقاع رومی زمین است پس رب العزة تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض
 بهشت گلزار بندگان ازانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستان مولف گوید که گزینت
 از بهشت فزون بوستان منده آدم زنا ز نعمت جنت چسان گذشت و مؤیدین
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در مشهور در سورح احقاف روایت میکند که آنچه
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیرح واد فی الناس واد می مکة وواد نزل به
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنوت الی
 از افق منند است و فقیر است بناط عمی کرده ام که حلول نور محمدی در بند بقیاس مساوات
 منطقی ثابت میشود چه از رومی حدیث صحیح نور محمدی در صلب آدم و ولایت بود و این
 سبب او بیثبات از بنیخار روشن شد که سبب نور محمدی منند است و منتهای آن عرب و
 کفنی بالهند شرفا و فضلا و تقریر بقیاس مساوات این است نور محمدی حل با آدم و آدم حل
 بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 دور بین ملاحظه کند مبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعلت گندم بهانه پیش نیست اصل
 مقصد الهی اظهار شئونات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنج منفر بود این خوابه
 که آبادیخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت ایشانست که بعرصه
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقر ذکر منند از کتب تفسیر حدیث بر آورده
 رساله ترتیب داده ام و شامته الغزیر نام گذارته دیدل است
 حسن گیس که نفس روح برورش ممد حیات است و نوای اهنرا از اورش منفرح
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بجا شان آمد و رفت دشت و در انام اقامت آنجا بانو
 طریق مشاعره می پیود وقتی در گیلان میی مخلص شاعری در حالت مستی تشکلی بر سر است

در حدیث جلالی

اورد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد التیام
 جراحت از گیلان بکاشان فرست و از آنجا رو به دارالنعیم نهاد و در حکیم ابوالفتح گیلانی پرورش یافت
 بحال او افتاد و هم بطیفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرمایه
 جمعیتی اندوخت و در میان زندگانی دامن دولت خانشانان گرفت و دامن دامن گلهای
 ارز و از شاخسار احسان او بر حد شیخ معروف بکری صاحب ذخیره انخوانین گوید خانشان
 ملا حیاتی را در خزانه برده هر قدر آشنی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و عشر و الف
 واقع شد و آنجا از ظلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خوش را گلهایان بش	ز گفتنی که دلی نشکند پشیمان بش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است	ز مور هم قدمی دامن کن گریزان باش
تا کی بغیر یار و یمن سرگران بود	با دوست اینچنین بد بسمن خشان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صد امتحان بود
چو رسد قیب خندان کشدم طبلان	که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو
چون سچکس بدانش اصلی بر در راه	بیداشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن تو معلوم شود در رخ حیات	رهروان بخطه بنا لکه بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی درود	بسکه در سحران او گلهای غم بکرده ام
ترا هرگز گریه بانی نه شد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز ویم و شد چاک	این سینه همه بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ارم	یک میان شائسته ز نار نیست

اما حکیم ابوالفتح خلف ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود
 و سالها صدارت آن لایت داشت حکیم ابوالفتح و حکیم سهام و نورالدین فراری بر سره برادر
 در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان رخت بجانب هند شده علامت اکبر بادشاه
 پیوستند از اینها حکیم ابوالفتح بزورند می نصرانی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبه کمال
 تقرب عروج نمود اگر چه منصب او بهراری بود اما سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می نریست به صده فہم وجودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقہ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعری
 وقت شل عرفی و حیاتی گبر افتاد شیخ عبدالقادر بدوئی گوید در اتامی کہ حکیم نوامیس بود فقیر از شنیدم
 کہ میگفت خسروست و ہمین دوازده بیت انوری را پیوستہ انوریکہ مداح کہ گفته اورا بسیر بادشہان
 کہ سضوکت مانہ بود تشبہ میداد خاقانی را میگفت کہ او اگر درین زمانہ می بود بسیار ترقی می یافت
 باین طریق کہ ہر گاہ در پیش خانہ من آمد اورا سیلی مزدوم تا کاہلی طبیعت را میگذاشت و چون
 از اینجا تہشخانہ شیخ ابوالفضل میر اسحاق اوسیلی سیزد و شعر اورا اصلاح میدادم انتہی کلامہ
 مولف گوید ظاہر این بنیاد حکیم ابوالفتح در او اہل مشق سخن باشد و بعد از انکہ ترقی کردستہای
 استادان معترف کردید چرا کہ در چہار باغ کہ نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب
 کہ در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می آرد قصایدیکہ باریان اسجانی گفته بودند بہ شعری
 اسجانی فرمودہ شد تمام نامی شما ہر گاہ با تمام میرسد بہذاست فرسان خواہ شد ملا علی
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کردہ اند دیوان رضی الدین نیشاپوری بار از خود از خود طول کردید
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر کہ روز بروز با و اعتقاد ہم رسد بلو افصح
 رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجش در و انتہی کلامہ وقت یک بادشاہ متوجہ
 سیر کابل بود حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنہ سبع و شصت
 و ستعماہ اما خانخانان از امر امی جلیل الشان عہد اکبر و جہانگیر است دوران دولت عظمی
 امور عظمی گشت جوہر قابل در یاد دل قدر دان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب ہمہ بود طبع نورانی
 داشت و در فارسی و ہندی و سہ شعر میگفت و انقدر ارباب کمال و شعری فارسی
 ہندی کہ در سر کار او فراہم آمدند از امر اہلک سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و مورد ہمان
 ثنا گستر خود را اقتطار قطار زر می بخشید چنانچہ مطالعہ این صحیفہ التماس میکنید شیخ فیضی کہ ترقی
 بلند ساختہ خانخانان عہد کافعمش بہ طبع را حضرت سلطنت و ادب داشت
 چون اعتماد بر شعرا بہ صلہ ہمیش از مدیح گفتن دادید در سنہ ستہ و ثلثین و الف این کتب
 گرانمایہ ہر دست روزگار بنجا کہ افتاد و در دہلی درون گنبد زو جہ خود کہ محراب مقبرہ ہما
 بادشاہ است دفن کردید ملا عبدالسبح تہاوندی ماثر جمعی کہ کتابی است و نیم در مناقب خانخانان

انوار

کتابخانه

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دین بودم که برخواستی الحاقات بخط مصنف شدت وقت غیبت
 کوشش کوششی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص تقابلی میکرد
 وجه تخلص این است که بصاحت بعضی ملاحظه بر کار همتش گرد این نقطه گردید و در علم منطقه ترین
 کرده مرکز دایره نقطه بان گشت و نقد موش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان
 نفروین رفت و مدتی در آنجا با استانی یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمع ازین بنا لفظ را با چند
 کتاب در حضور شاه پهلما سب صفوی بودند و حکم شاهی همه اینها مجوس و مغرب گردید بعد
 دو سال جانی از شکنجه مجلس سخات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در آنجا گذرانید
 سه و شامین استعاده بوطن مانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر حفظ این
 بنوی گشت و بعد زمان بسیار کاشان متوجه یار دکن گردید در احمد نگر میر میر دیکلی از مقربان
 جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امثال امر نموده
 خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروان گردید در سنه تسعة و عشره و الف سنوی اخیر
 مسمی تعلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد و یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا را ملازم کتاب
 بنظم آن مبحث مامور شدند هر کدام سرمایه فکر خود تخته محفل بادشاهی ساخت از آنجمله نظم حیاتی
 نهایت مقبول افتاد حکم شتاب جلد و بی آن حیاتی را بر سر رخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پیا
 افتاد و هر یک خریطه شتمله هزار اشرفی و روسیه و سعید امی گیلانی در تاریخ این واقعه گوید
 چون حیاتی را بر سر سنجید شاهان عصر + بادشاه عدل گرشاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر این اکبر بادشاه +
 آفتاب هفت کشور سایه پروردگار + بحر تاریخ بر روی کفچه میزان چرخ + شاعر سنجیده شاهی قلم زور نگار + خان آرزو
 را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقعه از مطالب مجمع النفاس تالیف او واضح میشود از افغان است

فغان که بخش جانان بان مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام شهید
در دل من درد افروزی و میگویی مثال	انشی در جانم افکندی میگویی نسوز
خاک کوی تو ز بسیل مژه بر نم کردیم	تا غبار بتواز ز بگذر ما نرسد
در بلای عاشقی دل یادی من میکنند	جان فدای او که جانب ارمی میکنند
سینا می شاد خود را اگر چه می میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کونداند دوستی در اصلین صحت	وله	خلق را با خود جانی از چه دشمن کرده
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید گری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خرمین

کبریا

حشری تبریزی با موزونان مشهور بود و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و در وقت شاه عباس ماضی احسب الامر در سلک نظم کشده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از نظر موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی میرزا حبیب الله صدق استیلا میرزا مبلغ سی تومان در جایزه و طیفه او مقرر کرد و در مصاحبت میرزا البسیر میرزا بعد از مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا طیفه حیات او منقطع گردید رباعی مذکور این است از قطع و طیفه کرگم شکوم خطاست رباعی آنکس که بدو طیفه زرق خدا جان شد گرو روزی در ارق غمنا + دارم گرو و ضامن من پابرجاست

کبریا

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و در شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد زبان او از غایت صفا با ب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسبت بسک لالی میسازد سلسله آبار او پرده واسطه شیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین از ویلی که جد سلاطین صفویه و نامش در تفحات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود و تولد شیخ حزین در ماه ربیع الاخر سنه ثلث و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بارگذاشته اکثر بلاد خراسان و دارالمز و عراق و فارس و آذربایجان را بگرد و از فضلا عصر سر پایه علوم برگرفت و با شعرا معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد شیخ فتاحی و او شاگرد آقای حسین خوانساری است در شعر از ارد منطلق و بهیت و حساب و طبقات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند میمانند و خلاصه الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنه ثلث و اربعین مائه و الف زیارت حریم شریفین اشافت و در حین مراجعت گذارش بر بلخ لارا افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که فشار آن وجود قسطنطنیه ایران را در شاه بود نتوانست اقامت کرد و خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بخورد و کربان آورد دوران حکام علی قلیخان

صفحه

داعستانی باراده هند وارد کرمان شده بود و درو با اتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ فرزند میرزا علی
 زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شسته به بندر تته که از بنا در ملک هند
 است در و نمود شیخ نیز پی بر پی بعد و روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سر سوزن
 و خدا باد گذشته بلیغ بگر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و ولت سبج و اربعین ماته و الف بود
 فقیر تیر از سیوشان محل سفر جانب هند بستم و در بلیغ بگر فرود گاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
 شد با هم صحبتهاست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم نمود و فقیر بر جناح
 استیصال راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر طمان و لاهور عبور نمود بمنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلیغ طیبه مانع بلاهور رگروید
 بعد اقامت چند روز آمدند نادر شاه غلغلند و شیخ از وایمه نادر شاه بدلی رجوع تقوی
 نمود و چون نادر شاه بدلی امر کنزول ساخت شیخ در خانه علیقل خان المختفی شد بعد
 رفتن نادر شاه باز جانب لاهور حرکت کرد و زکریا خان نام لاهور حوست که شیخ را ایلی
 رساند اتفاقا حسن قلینجان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند عمده الملک
 امیرخان تخلص بانجام سبوره کاسر حاصل برامی او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان
 داده توکل فارغ بال آسوده حال میگردد زانید قضا را شیخ اهل مندر را همچو کرد از آن جمله است این
 شناس سیرتی است نمنا می مردی از دیولاخ هند که انسان بنده است
 شعرا و شاهجهان آباد بشور آمد متصرف که جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیدن
 به اگر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلیغ وقفه نمود از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار
 شرقی شدن به بنارس رفت سپس بلیغ عظیم آباد دینه شافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
 عود کرد و آن شهر اول نهاد توطن ساخت استحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از در سال در بعضی اشعار نوشته و تلمیح لغافلیر
 نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول عمر
 که بیان رساله واقع شده این است شیخ خیرین گوید

دل بے توجہ شیشه شکسته | در گریه های هاست مارا

خان آرزو گوید لفظ نامی با غالب که جمع نامی نیست و اگر منظور نامی نامی است به حذف یا پس
 سموع نیست سندی باید نامی نامی و یا یا نامی شهرت دارد مؤلف گوید سیر سحر کاشی
 در قصید منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است نامی نامی
 می آرد و میگوید در موج خیز دامن من کس کخاره نیست به همچون جناب کشتی نوح است
 بی بقا به سلمان بدست آرن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتی آنکه به نامی با شیخ خیرین
 که گراختار ششم نیست جسم ناتوان من * اگر می بود با من و نامی گرمی آفتاب
 خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و خواجیر انم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینک مصرع
 اول را جواب شرط داشته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و تقریب مفهوم میگردد
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید خدا کشتی اشاکه خواهد برد به اگر ناخدا جانم بر
 تن درود به در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً میشود و الا ترتب جمله مذکور
 بر شرط منتظر اندیشد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظری گوید در بخشان
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر ما می گل رنگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً
 چه مضائقه و میرزا صاحب میفرماید تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین به گریه
 به صاحب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با بیجا است و نیز میفرماید
 وقت نازک تر از آن موسی میان گردین است به میکنی رخصی اگر بر دل افکار مرا به و تقدیر
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پارکابی مانده است به میرود وقت بیانم
 اگر می آئی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پارکابی مانده است
 میرود وقت که از من خبری میگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
 خیرین جواب شرط مثلاً بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهم می آید
 چنانچه در آیه کریمه فان کذبوا کذب رسول من قبلک جزا شرط مقدر است اسی فلا
 سخن و معنی گوید و این الفوق الانام وانت منهم به فان المسک بعضی مع القرائ
 جزا شرط مقدر است اسی فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ خزین دومی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو که مراد است اگر است بمعنی بستی هم می آید قاضی مضیاوی در تفسیر آیه کریمه **لَوْ تَوَدَّ الْغَنِيُّ** سنه مینویسد و لو بمعنی بستی لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاوس این بیت شفیعیامی شیرازی می آورد **س** دارند خلق بسکه بصاحب زراعتقاد **ه** هر کس که مالک دو درم گشت بود راست **ه** بعد از آن میگوید که نگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین است **س** هر کس که گشت مالک دنیا بود راست **ه** مؤلف گوید در مضمون بیت بر ز راست وزیر این بیت قلب واقع شده زیرا که ابوذر ببال است نه زرا و ازین قبیل است این بیت شفیعیامی اثر **س** حب دنیا خواه از بس شوش میکند تا ز بغش بدش فتنه میکند چه غشی معنی بهوشی بیامی تختانی در آخر است نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از قبیل صاف و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهوری ترشیری هم لفظ غش آمده میگوید **س** چند در بجران زندام برو **ه** در وصالم آرزوی یک غش است **ه** دیوان شیخ مستمل اقسام سخن حاضر است برخی تناسخ طبع او را درین محفل تکلیف داده میشود **س** جنون کار با باقی است باشت غبار ما **ه** که باز یگانه طفلان میشود خاک فرار ما **ه** نبرد جاوه گل جانب گزار مرا **ه** بر دنا له مرغان گرفت مرا

بگسترده دارد ظل عالم خنناش را	اول	مخلد با دیارب سایه شرکان برارش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی گمانا	اول	ناید خانه تارک روشن چشم عریان را
ندارد مطزنی حاجت سماع ما بسکسان	اول	بشور آرد نسیم آشنای نستانی را
تا باد صبا بومی ادر چین آورد	اول	برداشته هر شاخ گل دست دعا
ممنون بهرم که شکنج قفس او	اول	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پر را
کو تا بهی پرواز بود لازم سستی	اول	پیچید به بال و پر تا مار نفسها
حیات آنرا شمارم که خودی لب تا ندیم	اول	بجامی میفروشم شربت خضر و سبچارا
به بند غیر تابا باشد بود دیوانگی ناقص	اول	زموی سر بود زنجیر با کمال جنونان را

ز قبیل و قال مرا وقت جمعتر گردد	وله	بودر حلقه مجلس کند و حدت ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیم	وله	بکشای حزین روزنه بیت سخن ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی مگذار حبیب اغ نامم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
همدگشته زمین گیر نا توانی ما	وله	رسیده است لبشب روز زنگانی ما
دینقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	وله	سر ویم بود عقد خاطر مشر ما
گرچه ماسبزه خوابیده این گلزارم	وله	سرا در قدم سر و سرافرازی است
روانه را در آتش سوزان چه ندگی	وله	وصل تو چون مکیبیت هجران با نشا
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در سر کویت از پلاس بویشان
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گردید بیضا است گله
بنود لائق حسن این همه بی پروائی	وله	داد و دل گر نتوان داد مدارا می است
بلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	بشمع کشته منبت صبا گلدان
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید غنبار شد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون حرس در کف اگر بچه مولادوم
مشهد پروانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قدرت مزار ندارد
تسله میگزم جان ابا بروی عقنای	وله	مکلو می تشنه تیغ آبداری نظر دارد
رازستان تو از پرده نیفتد بر	وله	لب چوپایانه پر کی سجد ابکش آینه
دل نالان من تا خاک شد در راه جبار	وله	نوامی از رکاب نیسواران بنیخو
مشنوفنون زبد که در تیره خاک همد	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقر شد
تیمت آلوده عیشم که گلشن زادم	وله	پرو بانی نکشودیم که صبا داد
گذشت از خورده گل شبنم در زخمه کرد	وله	بدولت میرسد هر کس که از رز دست دارد
درین محفل برایی دیگران چون شمع میوم	وله	بکار خود نباید هر که خیر اندیش میگوید

بشماره نگار محشر توان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذر ز من
چو بار دل نازک گسسته ناپلیباز	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نقدین گرد خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقندم چون کمر بندی مکن آگه ترجم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال بر می یابد
صبا میگردد از گلشن برغان قفس نفل	وله	دماغ شفتگان را عطر کیسوت تمی شد
پستان آمدن خون جگر ایشریا	وله	چوان رایدم اندوه غریبی بسیار
ما از شکن دام و قفس شکن نداریم	وله	از او مکن لیک بگزارنگه دار
در سینه من بسکه شهید است تنها	وله	دستی است که بر روی هم افتاده شکاش
گردن بزین اسوز بکش جسم و جان رشت	وله	چون شمع فارغیم ز سود و زریان خویش
گاده گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مزار خودم
نهانی شب بکوشش رفته بودم ز نرد	وله	سگش نزدیک شد بشناسدم او از گدا هم
در آب دیده یاد سینه بر آذر اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کدا مین بستند اندازم
چیز کردیست سعی نهیدست در ساط	وله	پای سگسته بود بدامان فرو خاتم
تا بموا ابرست ساقی باده در دشت کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بدین کن
تا چند حزین بدشت گشته	وله	امی خانه خراب خانه ات کو
منی بینم کسی از آشنا رویان بجا مانده	وله	درین غربت همین آئینه زانو پیا مانده
ز جوش اشک رنگین خایه تصویر را مانم	وله	که هر مو بر تنم قرگان خونبار است پند
ادب مغلوب مستی بود آنساعت که میگفتم	وله	شمیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ز غیرت میپید دل در برم شیون کنان	وله	سپندی ابالتش پاره کار است پند

شیخ حزین غزالی در زمین قصید مشهور شیخ بهار الدین عالی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عالی این است یا ندیمی بهجتی افدیک + قوم دوات الکو دس من باتیک + و مطلع شیخ این است یا بدیع الجبال نذا شو یاب + قله المستل تجر فینک

مؤلف گوید آهویی معنی دوستی از باب ضرب میضرب همین جان بنظر آمد فقیر هم در زمین قصیده وارد
مطلعش است $\text{س ه ی س ل ج م ا ل ه ا ی ک ف ی ک ه ه ف ی العیون المراض بالشفیک ه ه شیخ}$
خزین قصیده در جواب قصیده لامیه الحزم مؤردن کرده این پنج بیت از عنوان است

واقر سلامی سلیمی ستمی سلمی
لم یبق فی السخی من ظل ولا نطلل
اجسام خلقت او جا بلا نقل
ابواب دارالهدی کل لا عین لتحل
کالنار من علم فی السهل و السهل

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل
الرسم والرشم والدارات دارته
این الفریق الذمی لافرق بینهم
این السجور التي اراهم فتحت
این البدور التي الوار بالعت

قصاید این اشعار بر واقف فن بود است خصوص در بیت اخیر شبیه عجیب واقع شده بود
گوید در وقت تحریر خزانه عامه توجه طبع بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از بیفتن
این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رود او که مراد شیخ از وجه باشد آخر شب
شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع و رک است معنی آن
بزرگ بانامی ران و موصوف ورک مقدر است یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند
که ورک بالفتح بالاسی ران و ورک بفتحین بزرگی بالاسی ران گویند و ورکا بر وزن فعل
وصف مؤنث است یعنی انشای بزرگ بالاسی ران در قاموس و غیره ورکا و وصف انسان
است در غیر انسان هم آمده باشد اگر در کار و وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل
بجایشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
است کاش سجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد و یگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست
نیست چرا که قر منتقدی جعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر
سلیمی آرند وزن خیر باد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اولی
تقدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرک السلام معنی اگر
واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده واقر سلامی سلیمی خوانند تقدیه صحیح میشود لیکن عطف
اقر بر ع از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیده لامیه الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

